

روضه شبهای دوازده گانه محرم



محمد تقی صرفی پور



روضة شب اول - مصیبت مسلم بن عقیل علیه السلام

جناب «مسلم» فرزند «عقیل بن ابی طالب» از بزرگان بنی هاشم و پسر عموی حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام بود .

امام حسین علیه السلام از مدینه خارج شده و در مکه بود که نامه های مردم کوفه و دعوت از ایشان بسیار زیاد شد. آخرین نامه که به امام رسید و تعداد نامه ها که به هزاران درخواست بالغ شد، امام بین رکن و مقام دو رکعت نماز گزارد و از خداوند متعال طلب خیر کرد. سپس مسلم را خواست و پاسخ نامه ها را نوشت و در آن آورد : «سخن شما این است که: "امامی نداریم، به سوی ما بیا شاید خدا به سبب تو ما را هدایت و متحد کند". من ، مسلم بن عقیل برادر و پسر عموی خود را که مورد اطمینان من است به سوی شما فرستادم، پس اگر برای من نوشت که رأی خردمندان و اهل فضل و مشورت ... شما همان است که در نامه هایتان خواندم بزودی نزد شما خواهم آمد »

مسلم در نیمه رمضان از مکه خارج شد و به مدینه آمد. در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله نماز خواند و با خانواده خود وداع کرد و با چند راهنما و همراه به سوی کوفه رفت. شرایط این سفر بسیار سخت بود و مسلم و همراهان راه را گم کردند و دو راهنما از تشنگی جان باختند. تا اینکه مسلم سرانجام در روز پنجم شوال به کوفه رسید.

مردم کوفه دسته دسته نزد مسلم جمع شدند و چون نامه حضرت علیه السلام را بر آنان خواند گریستند. سپس 18000 نفر از اهل کوفه با مسلم بیعت کردند. در نتیجه او نیز نامه ای به امام علیه السلام نوشت و بیعت این تعداد را خبر داد و ایشان را به حرکت به سوی کوفه ترغیب کرد.

هنگامی که خبر این بیعت به یزید بن معاویه رسید، وی عبیدالله بن زیاد را که حاکم بصره بود مأمور کرد تا حکومت کوفه را نیز عهده‌دار گردد. عبیدالله با حيله به شهر وارد شد و حکومت را در دست گرفت و مردم را تهدید کرد. سپس «هانی بن عروه» که از بزرگان کوفه بود و مسلم بن عقیل در منزل او پناه گرفته بود را شکنجه و زندانی کرد.

مسلم هنگامی که خبر شکنجه شدن هانی را شنید از کوفیان خواست که به یاریش بشتابند. مردم به او پیوستند و مسجد و بازار و اطراف قصر پر از جمعیت شد در حالیکه یاران عبیدالله بیش از پنجاه نفر نبودند.

عبیدالله چند نفر را بین قبایل مختلف کوفه فرستاد تا آنها را تهدید و تطمیع کنند و عده‌ای از اشراف که در قصر او بودند را مأمور نمود که از بام‌های دارالاماره مردمی که قصر را محاصره کرده بودند بترسانند یا فریب دهند.

اهل کوفه هنگامی که سخن رؤسا و اشراف خود را شنیدند سست شدند. کم کم نجوای خناسان زیاد!! «شد که به هر یک به دیگری می گفتند: «برگردیم، دیگران هستند و کفایت می کنند

اندک اندک جمعیت از پیرامون مسلم پراکنده شد و تنها حدود سی نفر در مسجد برای یاری او باقی ماندند. مسلم که با این پیمان شکنی روبرو شد به همراه آن سی نفر به سوی "ابواب کنده" حرکت کرد. هنگامی که به آنجا رسید تنها ده نفر همراه وی باقی مانده بودند و چون از آن منطقه عبور کرد هیچکس همراه او نبود.

مسلم غریبانه به این سو و آن سو نگاه کرد ولی حتی کسی نبود که وی را راهنمایی کند و یا در خانه‌اش او را پنهان نماید. سفیر حسین سرگردان در کوچه‌های تاریک کوفه راه می‌رفت و نمی‌دانست کجا برود.

تا اینکه به خانه‌ای رسید که پیرزنی بر در آن ایستاده بود. نام این زن «طوعه» بود و منتظر فرزندش بود که به همراه مردم از خانه بیرون رفته بود. مسلم بر زن سلام کرد و از او آب خواست. طوعه به او آب داد و به داخل خانه رفت. دوباره که بیرون آمد مسلم را دید که بر در منزل نشسته است. گفت: «ای بنده خدا اگر آب نوشیدی نزد خانواده خود رو». مسلم خاموش ماند. زن، دوباره و سه‌باره سخن خود را تکرار کرد. مسلم برخاست و گفت: «من در این شهر خانه و خانواده‌ای ندارم. من مسلم بن عقیل‌ام. این قوم به من دروغ گفتند و مرا فریب دادند و از مأمَن خود بیرون آوردند.» پیرزن مسلم را به داخل خانه برد؛ فرشی برایش گسترد و طعامی فراهم نمود. اما مسلم شام نخورد و خوابید و در عالم رؤیا عموی خود امیرالمؤمنین علی علیه السلام را دید که به وی گفت: «بشتاب که تو فردا نزد ما خواهی بود.»

از سوی دیگر، عبیدالله که پراکنده شدن مردم را دید جرأت پیدا کرد از قصر خارج شد و به مسجد آمد و برای پیدا کردن مسلم هزار دینار جایزه تعیین کرد.

فرزند طوعه که به خانه برگشت از وجود مسلم در منزل با خبر شد و با طلوع فجر خبر را به دشمنان رساند. عبیدالله گروهی متشکل از ده‌ها سپاهی را برای دستگیری او فرستاد.

مسلم مشغول عبادت بود که لشگریان به منزل طوعه رسیدند. هنگامی که وی صدای شیهه اسبان را شنید دعای خود را به شتاب تمام کرد و زره پوشید و از طوعه تشکر کرد و به مقابله با لشگر شتافت. مبادا که خانه پیرزن را بسوزانند.

مسلم که مردی جنگاور بود بیش از 40 نفر از نامردان کوفی را کشت تا اینکه آنان دسته جمعی بر او حمله کردند و از بام‌ها نیز سنگ بر او می‌زدند تا سرانجام بر اثر شدت جراحات و تشنگی و نیزه‌ای که از پشت بر او فرود آمد بر زمین افتاد و اسیر شد.

برخی از منابع نیز نقل کرده‌اند که وقتی دیدند نمی‌تواند آن جناب را دستگیر کنند با نیرنگ به وی (امان دروغین دادند و از این طریق ایشان را به دارالحکومه بردند)

مسلم بن عقیل هنگامی که دربند شد گفت: «انا لله و انا اليه راجعون» و شروع به گریه کرد. یکی از لشکریان از گریستن ایشان - با آنهمه جنگاوری - تعجب کرد و از سبب آن پرسید. مسلم گفت: «به خدا سوگند که از کشته‌شدن باک ندارم و برای خود گریه نمی‌کنم من برای خاندان پیامبر که به»
«اینجا می‌آیند و برای حسین و آل او گریه می‌کنم

نام خوش‌تر قرار دل بی‌قرار من *** روی تو شمع روشن شب‌های تار من

بی‌خانه‌ام ولی به دلم کرده خانه غم *** نبود کسی به جز در و دیوار، یار من

مسلم را به دستور عیدالله بر بام قصر دارالاماره بردند، در حالی که تسبیح خداوند می‌گفت و استغفار می‌کرد

من انتظار می‌کشم اما نمی‌کشد *** غیر از طناب دار، کسی انتظار من

هم خود به روی بامم و هم آفتاب عمر *** ای باغبان! بیا که خزان شد بهار من

سپس او را گردن زدند و ابتدا سرش و سپس بدنش را از بام به زیر افکندند تا مردم ببیند و سپس بدن مبارکش را در انتظار پیمان‌شکنان کوفه آویزان کردند

من از فراز بام کنم جان نثار تو *** کوفی ز بام، سنگ نماید نثار من

هانی را نیز که پیر مردی 89 ساله بود را به بازار کوفه بردند و با وضعی دلخراش کشتند و به دار آویختند در حالی که یاران خود را صدا می‌کرد و هیچکس به یاری او برخاست

آنگاه ابن زیاد سرهای مبارک هانی و مسلم را به شام نزد یزید فرستاد. بدن مسلم بن عقیل اولین بدن از بنی هاشم بود که آویخته گشت و رأس او اولین رأسی بود که به دمشق فرستاده شد

الا لعنة الله على القوم الظالمين و سيعلم الذين ظلموا أى منقلب ينقلبون

:منابع اصلی

1. سید بن طاووس ؛ اللهوف فى قتلى الطفوف ؛ قم: منشورات الرضى، 1364.

2. شیخ عباس قمی ؛ نفس المهموم ؛ ترجمه و تحقیق علامه ابوالحسن شعرانی ؛ قم: انتشارات
ذوی القربی، 1378

روضه شب دوم - ورود کاروان عشق به کربلا

پس از آنکه بنی امیه، امام حسین علیه السلام را برای گرفتن بیعت تحت فشار قرار دادند، ایشان از مدینه به سمت مکه مکرمه خارج شد و بقیه ماه شعبان و ماه های رمضان، شوال، ذوالعقده را در جوار بیت الله سپری کرد و با آمدن ذوالحجّه، احرام حج نیز بست.

از سوی دیگر «عمرو بن سعید بن عاص» از سوی یزید مأمور شد که برای دستگیری یا جنگ با حضرت به مکه برود. وی در روز ترویّه (8 ذوالحجّه) به مکه رسید.

امام علیه السلام که می دانست این دشمنان، حرمتی برای حرم خداوند قائل نیستند حج تمتع خویش را نیمه تمام گذاشت و آن را به عمره مفرده تبدیل کرد و از مکه خارج شد. انگیزه امام برای این کار، همانگونه که خود فرمود، حفظ حریم بیت الله بود. ایشان در پاسخ «محمد حنیفه» که او را از ترک مکه بر حذر و به اقامت در این شهر ترغیب می کرد فرمود: «ای برادر! می ترسم یزید ناگهان مرا در حرم بکشد و به سبب من حرمت این خانه شکسته شود». همچنین حضرت در پاسخ افراد دیگری مانند «ابن عباس»، «فرزدق» و «عبیدالله بن زبیر» که همین خواسته را تکرار می کردند و می پنداشتند که دشمن، حرمت مکه را نگه می دارد می فرمود: «یک وجب دورتر از خانه کعبه کشته شوم و حرمت». «مکه به خاطر من پایمال نگردد بهتر است

بعدها که در جریان قیام عبدا... بن زبیر، بنی امیه کعبه را با منجنیق مورد حمله قرار دادند و عبدالله را در مسجدالحرام کشتند، معلوم شد که ابن عباس با آن فطانت و ابن زبیر با آن زیرکی اشتباه می کردند. و امام آینده را بروشنی در خشت خام می دید و دشمنان اسلام را بخوبی می شناخت

بهرحال، امام هنگامی که حاجیان برای ادای مناسک حج تمتع به سوی منا می رفتند طواف کرد، سعی بین صفا و مروه به جای آورد، موی چید، از احرام عمره بیرون آمد و رو به سوی کوفه گذارد

ما کاروان کعبه عشقیم ، هر کجا *** رو آوریم کعبه بود روبروی ما

ماییم کعبه ی دلِ عشاقِ باوفا *** هر جا رویم کعبه کند جستجوی ما

چون خبر به محمد حنفیه رسید خود را به کاروان رساند و زمام ناقه امام را گرفت و گفت : «ای برادر! چه باعث شد که با این شتاب خارج شوی؟» حضرت فرمود : «دیشب رسول خدا به خوابم آمد و گفت : ای حسین! بیرون رو که خدا خواست تو را کشته ببیند». ابن حنیفه گفت : «انا لله و انا الیه راجعون. پس این زنان و کودکان را چرا با خود می بری؟» امام پاسخ داد: «جدم فرمود خداوند .»می خواهد آنها را اسیر ببیند

احرام ما کفن شود اندر منای عشق *** خون گلوی ما شود آنجا وضوی ما

ما تشنه ی شهادت عشقیم، می رویم *** تا پر شود ز خون دل ما، سبوی ما

اینگونه بود که امام علیه السلام به خاطر حفظ حریم خدا ، به دستور رسول خدا و برای زنده کردن امر خدا، به همراه اهل و عیال و تعدادی از موالی و یاران از مکه خارج شد و به سوی عراق عزیمت کرد. روز خروج را برخی از موخان روز ترویه (هشتم ذوالحجّه) و «ابن قولویه» به نقل از امام باقر علیه السلام روز هفتم این ماه نقل کرده اند

ما را منای عشق، صف کربلا بود *** رنگین شده فرات ز خون گلوی ما

امام علیه السلام به سوی کوفه حرکت کرد اما در نزدیکی این شهر به وسیله «حر بن یزید ریاحی» و سپاهیان‌ش که مأمور راه‌بستن بر کاروان امام بودند متوقف شد (که حکایت مفصل‌تر آن در روضه). (فردا ذکر خواهد شد

پس از مذاکرات طولانی که بین امام علیه السلام و حر صورت گرفت و بعد از آنکه حر گفت اکنون که از کوفه آمدن ابا داری راهی برگزین که نه به کوفه روی و نه به مدینه بازگردی تا من به امیر نامه نویسم، حضرت علیه السلام راه قادسیه را انتخاب فرمود

لشکر ظلمت و کاروان نور چند روز سایه به سایه یکدیگر حرکت می‌کردند تا اینکه روز دوم محرم در نزدیکی روستای نینوا، نامه‌ای از عیدالله به حر رسید که در آن نوشته بود: «همان هنگام که نامه». «من به تو رسید حسین را نگاهدار و بر او تنگ بگیر و او را در بیابانی بی‌پناه و بی‌آب فرود آور

حر بر امام و اصحاب او سخت گرفت تا آنها را مجبور نماید در همان مکان بی‌آب و آبادی که نامه به دستش رسیده بود اتراق کنند. امام به او فرمود: «وای بر تو! بگذار در آبادی و روستایی فرود آییم» حر گفت: «نه، به خدا قسم نمی‌توانم. این نامه رسان را بر من جاسوس کرده اند و باید در همینجا». «بمانی».

زهیر» که یکی از یاران امام بود گفت: «ای پسر رسول خدا! جنگ با این جماعت آسانتر از نبرد با کسانی است که بعدا به آنها ملحق می‌شوند. بگذار با آنها بجنگیم». امام فرمود: «من آغازکننده جنگ نخواهم بود». آنگاه نام آن سرزمین را پرسید. گفتند نام اینجا «عقر» است. دوباره پرسید آیا نام دیگری ندارد. گفتند به اینجا نینوا نیز می‌گویند. نام دیگری هم دارد که کربلاست. پس حضرت شروع به گریستن کرد و گفت: «اللهم انی اعوذ بک من الكرب والبلاء. اینجا مکان رنج و اندوه است». آنگاه یاران را فرمود: «همینجا فرود آیید که جدم رسول خدا به من خبر داد که خون ما بر این زکین ریخته

می شود و در اینجا دفن خواهیم شد». سپس دستور داد که خیمه ها را رد همان سرزمین بی آب و علف برپا کردند.

کربلا بر تو مهمان رسیده *** وعده ی وصل جانان رسیده

کربلا وا کن آغوش خود را *** بر پذیرایی آل طاها

در روایت دیگری نیز آمده است هنگامی که به امام علیه السلام گفتند نام اینجا کربلاست حضرت خاک آنجا را بویید و گریست و گفت : «ام سلمه مرا خبر داد که روزی جبرئیل نزد رسول خدا بود و من تو را نزد او بردم و تو گریه می کردی. پیامبر تو را گرفت و در دامن نشاند. جبرئیل گفت : آیا او را دوست داری؟ پیامبر فرمود : آری. جبرئیل عرض کرد : امت تو او را می کشند. و سپس خاک را به پیامبر نشان داد. والله این همان خاک است

همچنین در حدیث است هنگامی که علی علیه السلام به صفین می رفت به حوالی نینوا رسید. پرسید این سرزمین را چه می گویند؟ گفتند : کربلا. امیرالمومنین علیه السلام آنقدر گریست که زمین از اشکش نمناک شد

و اکنون بیا تا ما نیز به همراه محمد و علی بگرییم برای آن کس که آسمان ها و زمین در مصیبتش گریان اند.

الا لعنة الله على القوم الظالمين و سيعلم الذين ظلموا أي منقلب ينقلبون

:منابع اصلی:

1. سید بن طاووس ؛ اللهوف فی قتلی الطفوف ؛ قم: منشورات الرضی، 1364.

شيخ عباس قمى ؛ نفس المهموم ؛ ترجمه و تحقيق علامه ابوالحسن شعرانى ؛ قم: انتشارات . 2
ذوى القربى، 1378

. محمد بن جرير طبرى ؛ تاريخ الامم و الملوك ؛ بيروت: دارسويدان، بى تا ؛ ج 5 . 3

روضه شب سوم - حکایت حر؛ حماسه توبه و تصمیم بر حمایت از حجت خدا

داستان «حر» یکی از عجیب‌ترین و عبرت‌آموزترین وقایع عاشورا است

وی رادمردی پهلوان و سرداری نیرومند بود. برخی او را "دلیرترین مرد کوفه" می‌دانستند. اهمیت این لقب آنگاه معلوم می‌شود که بدانیم کوفه شهری نظامی بود که به عنوان اولین دژ اسلام در برابر ابر قدرت اول آن زمان یعنی امپراتوری ایران بنا شده بود؛ لذا بیشتر ساکنان آن را سپاهیان و سرداران نامی عرب و عجم تشکیل می‌دادند

هنگامی که به عیدالله خبر دادند که امام حسین علیه السلام به عراق رسیده است وی «حر» را به همراه حدود 1000 سرباز فرستاد تا راه را بر ایشان ببندد و یا او را به دارالاماره ببرد

هنگامی که حر از قصر عیدالله خارج شد صدایی از پشت سرش شنید که گفت: «حر! شادباش که به سوی خیر می‌روی!». حر به سوی صدا برگشت و کسی را ندید. با تعجب از خود پرسید: «این چه «بشارتی بود؟ و این چه خیری است که به جنگ حسین بروم؟»

در گرمای نیمروز، سپاه حر به کاروان امام رسید. امام هنگامی که تشنگی آنان را دید به یاران فرمود: «به این جماعت و اسبانشان آب دهید» و وقتی مشاهده کرد که یکی از سربازان نمی‌تواند آب بخورد. و آب از مشک بیرون می‌ریزد خود برخاست و با دستان مبارکش وی را سیراب کرد

این مهر و عطوفت امام علیه السلام را ببینید و با آنچه همین سپاهیان کوفه با وی کردند مقایسه کنید. حسین اسبان آنان را سیراب کرد اما آنان آب را از فرزندان حسین دریغ کردند

تا تمامی لشکریان آب نوشیدند وقت نماز شد. امام از خیمه بیرون آمد خطبه‌ای کوتاه خواند و گفت :
«ای مردم! من نزد شما نیامدم تا وقتی که نامه‌های شما رسید و فرستادگان شما آمدند و گفتند نزد ما
بیا که ما امامی نداریم. حال اگر بر همان عهد و پیمان هستید بگویید و اگر بر عهدتان نیستید و آمدن
«مرا ناخوش دارید از همینجا باز می‌گردم

.سپس به حر فرمود : می‌خواهی با اصحاب خود نماز گزاری؟ گفت : نه، ما همه با تو نماز می‌گزاریم

امام پس از نماز به خیمه خود رفت و حر نیز به جمع سپاهیان خویش برگشت. هنگام نماز عصر،
دوباره امام بیرون آمد و نماز خواند و سپس روی به کوفیان کرد و فرمود : «ای مردم! اگر از خدا
بترسید و حق را برای اهلش بدانید خدای تعالی بیشتر از شما راضی می‌گردد. ما اهل بیت محمد علیه
السلام به تصدی امر خلافت از مدعیانی که این مقام از آن آنها نیست و با شما به ستم رفتار می‌کنند
شایسته‌تریم. اما اگر ما را نمی‌پسندید و حق ما را نمی‌شناسید و رأی شما غیر از آن چیزی است که در
نامه‌ها فرستادید و نمایندگان شما گفتند، از نزد شما برمی‌گردم.» حر گفت : «سوگند به خدا که من از
این نامه‌ها و نمایندگان که می‌گویی چیزی نمی‌دانم.» امام به یکی از همراهان گفت تا خورجینی را
بیاورد که انباشته از نامه‌های کوفیان بود. امام نامه‌ها به حر نشان داد. حر گفت : «من از کسانی که این
نامه‌ها را نوشتند نیستم. به من دستور داده‌اند که وقتی تو را دیدم از تو جدا نشوم تا نزد عبیدالله به کوفه
برویم.» امام به یاران و نیز زنان کاروان دستور داد که سوار شوند و فرمود : «باز گردید.» اما سپاهیان
حر راه برگشت را نیز سد کردند.

گفتگو میان امام و سپاهیان کوفه به نتیجه نرسید و سرانجام کاروان امام مجبور به فرود آمدن در
...سرزمین کربلا شد

اما در روز عاشورا هنگامی که حر، فزاید امام را شنید که می فرمود: «اما من مغیث یغیثنا لوجه الله؟ اما من ذابّ یذبّ عن حرم رسول الله؟ - آیا فریادرسی هست که به خاطر خدا ما را یاری کند؟ آیا مدافعی هست که از حرم رسول خدا دفاع کند؟» نزد عمر سعد رفت و گفت: «آیا واقعا می خواهی با این مرد بجنگی؟» عمر پاسخ داد: «آری» حر پرسید: «چرا پیشنهاد او را که می خواهد باز گردد نمی پذیری؟» عمر گفت: «اگر کار به دست من بود می پذیرفتم ولی عبیدالله به این امر راضی». «نمی شود».

اینجا بود که حر فهمید یزیدیان برای کشتن امام علیه السلام مصمم هستند. از این فکر لرزه بر اندامش افتاد... در یک سوی میدان، فرزند پیامبر صلی الله علیه و آله و خاندان وحی را می دید و در سوی دیگر دشمنان رسول خدا را؛ در یک سوی میدان بنده صالح خداوند را می دید و در سوی دیگر خلیفه غاصبی را که علنا شراب می نوشید و محرمات را حلال و حلال خدا را حرام می کرد؛ در یک سوی میدان عشق و شهادت را می دید و در دیگر سوی آن پلیدی و خیانت؛ در یک سو سعادت می دید و... در دیگر سو شقاوت

حر تصمیم نهایی خود را گرفت و در حالیکه فرمانده هزاران سوار بود بدنیا پشت پا زد و به بهانه آب دادن به مرکب خود از لشگر یزید دورتر و دورتر. و به خیمه گاه حق نزدیک تر و نزدیک تر شد

مهاجر بن اوس» که همراه حر بود از وی پرسید: «چه فکری در سر داری؟ آیا می خواهی به حسین «حمله کنی؟» حر جواب نداد و لرزه تمام اندام او را گرفته بود. مهاجر گرفت: «به خدا سوگند که تو را تا به حال در چنین حالتی ندیده ام. اگر از من نام دلیرترین اهل کوفه را می پرسیدند از تو نمی گذشتم» حر پاسخ داد: «والله خود را میان بهشت و دوزخ مخیر می بینم، و اگر مرا پاره پاره کنند یا بسوزانند چیزی را بر بهشت نمی گزینم». آنگاه اسب خویش را تازاند و به سوی کاروان امام علیه السلام شتافت

حر، وقتی به امام علیه السلام رسید با ندامت دست بر سر گذاشت و گفت: «اللهم اليك أنبت فتب عليّ فقد اربعت قلوب اوليائك و أولاد بنت نبّيك - خداوندا به سوی تو بازگشتم پس توبه مرا بپذیر زیرا من بودم که هول و هراس در دل دوستان تو و فرزندان دختر رسول تو افکندم». سپس شرمگینانه به امام علیه السلام عرض کرد: «فدای تو شوم ای پسر رسول خدا! من بودم که راه بازگشت را بر تو بستم و عرصه را بر تو تنگ کردم چرا که هرگز فکر نمی کردم این مردم پیشنهاد تو را نپذیرند و کار را به اینجا بکشانند. به خدا سوگند که اگر می دانستم چنین می شود هرگز راه را بر تو نمی گرفتم.

«اینک پشیمانم و از کرده خویش نزد خداوند توبه می کنم. آیا من امکان توبه دارم؟

میهمان بودی تو، اول من به رویت راه بستم *** چون ندانستم نباید راه بر مهمان بگیرم

آدمم اکنون که قلب زینت را شاد سازم *** تا که از زهرا به محشر سرخط غفران بگیرم

آدمم تا اصغرت را عذرخواه خویش سازم *** آدمم تا اکبرت را دست بر دامان بگیرم

امام فرمود: «آری. خداوند توبه تو را بپذیرد! از اسب فرود آی.» حر عرض کرد: «چون من نخستین کسی بودم که به رویارویی تو آمدم می خواهم پیش از همه در مقابل تو کشته شوم، شاید که در روز حساب دستم در دست جدت قرار گیرد.

دست رد بر سینه ام مگذار و بگذر از خطایم *** تا به راهت سینه را در معرض پیکان بگیرم

امام علیه السلام به حر اذن جهاد داد. حر در مقابل حضرت ایستاد و خطاب به لشگر کوفه فریاد زد: «ای اهل کوفه! این بنده صالح خدا را دعوت کردید و وقتی آمد او را رها کردید؟! به او گفتید ما در راه تو جانبازی می کنیم و وقتی آمد شمشیر بر او کشیدید و نمی گذارید در زمین پهناور خداوند به سویی رود؟ یهود و نصاری و مجوس از آب فرات می نوشند و شما او را و زنان و دختران و خاندان او را از آن محروم کرده اید؟ خداوند روز تشنگی بزرگ، شما را سیراب نکند چرا که پاس حرمت

محمد را نداشتید». سپاه دشمن که تاب و تحمل سخنان حر را نداشتند. او را تیرباران کردند. پس حر، رجز خواندن آغاز کرد و همراه با «زهیر» به لشکر دشمن حمله نمود و بسختی جنگید و عده زیادی از دشمنان را کشت تا اینکه دسته جمعی بر او حمله کردند و وی را به شهادت رساندند.

امام علیه السلام خود را به پیکر پاک حر رساند و خطاب به او گفت: «ای حر! براستی همانگونه که نامت را نهاده‌اند در دنیا و آخرت حر هستی». آنگاه با دستمالی سر حر را که از آن خون جاری بود بست.

آری؛ امام حسین علیه السلام خود را به هر کدام از یارانش که شهید می‌شدند می‌رساند و پیکر پاکشان را در آغوش می‌گشید اما دلها بسوزند و چشمان بگریند برای او که تنها و بی کس در گودال... قتلگاه افتاده و دشمن بر سینه‌اش نشسته بود

الا لعنة الله على القوم الظالمين و سيعلم الذين ظلموا أي منقلب ينقلبون

منابع اصلی:

1. سید بن طاووس؛ اللهوف فی قتلی الطفوف؛ قم: منشورات الرضی، 1364.

2. شیخ عباس قمی؛ نفس المهموم؛ ترجمه و تحقیق علامه ابوالحسن شعرانی؛ قم: انتشارات ذوی القربی، 1378.

روضة شب چهارم - مصیبت فرزندان و برادران زینب (س)

روز عاشورا هنگامی که ناگزیر بودن کارزار مسجّل شد، اصحاب نگذاشتند که تا زنده هستند فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله به میدان روند و کشته شوند. اما هنگامی که تمامی یاران امام علی علیه السلام جانفشانی کردند و به شهادت رسیدند، نوبت اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله شد که خود را فدای حق و حقیقت نمایند.

در این لحظات سخت فرزندان علی (ع)، جعفر طیار، عقیل، امام حسن علیه السلام و سید الشهداء علیه السلام گردهم آمدند، یکدیگر را در آغوش کشیدند و با هم وداع کردند.

در حدیثی است از رسول خدا صلی الله علیه و آله روزی به چند تن از جوانان قریش نگریست که صورتهایی زیبا و نورانی داشتند. پیامبر صلی الله علیه و آله با دیدن آنان اندوهگین شد. پرسیدند: «یا رسول الله! تو را چه شد؟» فرمود: «ما خاندانی هستیم که خداوند، آخرت را برای ما برگزیده است نه دنیا را. یه یاد آوردم آنچه را که امت من بر سر فرزندانم خواهند آورد و آنان را می کشند یا آوراه.» می سازند.

از بین افراد خاندان نبوت که در کربلا به دست لشگر یزید به شهادت رسیدند سه نفر فرزندان عبدالله بن جعفر طیار (همسر حضرت زینب) و سه نفر دیگر از آنان برادران تنی حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام (یعنی برادران حضرت زینب) بودند.

(فرزندان زینب (س))

عون»، «محمد» و «عبیدالله» سه پسر عبدالله بن جعفر (شوهر حضرت زینب سلام الله علیها) بودند که «به همراه مادر خویش در رکاب امام علیه السلام به کربلا آمده بودند.

آنان وقتی که تنهایی دایی و امام خویش را دیدند یک به یک به میدان رفتند و جان خود را فدای اسلام کردند.

: «عون» در مقابل چشمان نگران مادرش زینب به سوی میدان تاخت در حالی که می خواند «

إن تنكروني فانا ابن جعفر *** شهيد صدق في الجنان ازهر

يطير فيها بجناح اخضر *** كفي بهذا شرفا في المحشر

یعنی: اگر مرا نمی شناسید بدانید که من پسر جعفر طیارم؛ همان که در راه حق و حقیقت به شهادت رسید و در فردوس برین می درخشد؛ و همو که بر فراز بهشت با بال‌هایی سبز به پرواز در می آید، و همین نسب و شرف برای روز محشر کافی است.

عون سه سوار و هجده پیاده از لشکریان دشمن را کشت تا اینکه سر انجام به دست لشگر یزید به شهادت رسید.

.پس از وی، دو برادرش محمد و عبیدالله نیز در راه حق جنگیدند و شهید شدند.

(برادران زینب (س)

عباس»، «عبدالله»، «جعفر» و «عثمان» چهار برادر ناتنی امام حسین «ع» و زینب کبری (س) از «فاطمه» ام البنین بودند.

هنگامی که ابوالفضل‌العباس مشاهده کرد که بسیاری از اهل بیت به شهادت رسیده‌اند با سه برادر مادری خود گفت: «برادران عزیزم! دوست دارم که در مقابل من به میدان روید تا اخلاص شما را در «راه خدا و رسول بینم».

سه برادر یک به یک به میدان رفتند و در رجزهایشان خود را "فرزند علی" معرفی کردند و پس از کارزاری قهرمانه به شهادت رسیدند.

عثمان بن علی - که امیرالمومنین فرمود: «او را به یاد برادر عثمان بن مظعون (صحابی صدیق رسول الله) عثمان نامیدم» - جوانی 21 ساله بود. هنگامی که جنگ قهرمانه او را دیدند برای کشتن او به تیر اندازی متوسل شدند. «خولی» تیری به پهلوی او زد و عثمان از اسب به زیر افتاد. سپس یکی از دشمنان بر او تاخت و وی را به شهادت رساند و سرش را از تن جدا نمود.

این 6 برادر، تنها چند نفر از خویشانی بودند که زینب، شهادت آنان را به چشم دید؛ شیر زنی که در یک نیمروز، پسران و برادران و برادر زادگان و پسر عموهایش را بر خاک و خون مشاهده کرد و سر... آنان را بر نیزه دید... امان از دل زینب

الا لعنة الله على القوم الظالمين و سيعلم الذين ظلموا أي منقلب ينقلبون

منابع اصلی:

1. سید بن طاووس ؛ اللهوف فی قتلی الطفوف ؛ قم: منشورات الرضی، 1364.

2. شیخ عباس قمی ؛ نفس المهموم ؛ ترجمه و تحقیق علامه ابوالحسن شعرانی ؛ قم: انتشارات ذوی القربی، 1378.

روضة شب پنجم - مصیبت عبدالله بن حسن علیه السلام

امشب و فرداشب را میهمان سبط اکبر پیامبر صلی الله علیه و آله و یکی از دو سید جوانان اهل بهشت، یعنی امام مجتبی علیه السلام هستیم که دو پسرش - قاسم و عبدالله - در کربلا در رکاب عمو به شهادت رسیدند.

عبدالله بن حسن فرزند کوچک امام حسن مجتبی علیه السلام یکی از نوجوانان نابالغی بود که به همراه خانواده خود و عمویش حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام به سوی کوفه آمده بود.

از صبح تا عصر عاشورا، ابتدا اصحاب امام حسین علیه السلام و سپس اهل بیت آنحضرت یک به یک و یا دستجمعی به میدان رفتند و به شهادت رسیدند؛ و سرانجام زمانی رسید که امام علیه السلام یکه و تنها در میان هزاران هزار دشمن مسلح باقی ماند و گهگاه فریاد بر می آورد: «آیا یاری کننده‌ای هست که به خاطر خدا از حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله دفاع کند؟»

شمر بن ذی الجوشن «برای آن که کار را تمام کند به همراه پیاده نظام لشکر، به امام علیه السلام» هجوم آوردند، دور آن حضرت را گرفتند و از پس و پیش ایشان را مورد حمله قرار می دادند.

عبدالله که در بین بچه ها و زنان، در خیمه گاه حضور داشت تاب و تحمل دیدن غربت عمومی تنهای خویش را نیاورد و ناگهان از خیمه ها بیرون آمد. زینب (س) او را گرفت شاید که بتواند مانع رفتن وی شود و نگذارد یادگار برادر طعمه گرگهای گرسنه یزیدی گردد؛ ولی عبدالله گفت: «نه، به خدا سوگند عمویم را تنها نمی گذارم». سپس دست خود را از دست عمه رها ساخت، به سوی میدان دوید و خود را به امام علیه السلام رساند تا با بدن کوچک و ظریفش از او دفاع کند.

در غوغایی که دور امام علیه السلام ایجاد شده بود یکی از لشکریان یزید شمشیر خود را به قصد ضربه زدن به آنحضرت فرود آورد. عبدالله دست خود را سپر کرد تا شمشیر به امام اصابت نکند.

شمشیر، بران و ضربه، سنگین بود و دست نوباوه پیامبر صلی الله علیه و آله را از بدن جدا کرد؛ آنگونه که فقط به پوستی آویخته شد. عبدالله یتیم از شدت درد ناله ای برآورد و پدرش را صدا کرد: «وا ابتاه ...»

اینک، حال امام را تصور کنید که هر دو امانت برادر شهیدش - قاسم و عبدالله - را نیز پرپر شده می دید ...

اشک و خون از دیده اش بر خاک ریخت *** اشک بر آن کودک بی باک ریخت
امام علیه السلام او را در آغوش گرفت، به خود چسپاند و درگوشش زمزمه کرد: «فرزند برادرم! صبر
داشته باش و خداوند بزرگ را بخوان؛ تا او ترا به پدران صالحت ملحق کند

بسته شد چشمش، ولی لب باز شد *** آخرین نجوای شه آغاز شد

کای خدا گر چه مرادت حاصل است *** دیدن مرگ یتیمان مشکل است

در ره تو هستی ام از دست رفت *** حیف شد، عبداللهم از دست رفت

این دو بر من، روح پیکر بوده اند *** یادگاران برادر بوده اند

امام علیه السلام سپس دست به دعا برداشت و گفت: «خداوند! اگر مقدر کرده ای که این قوم را تا مدتی زنده نگهداری در بین آنان تفرقه ای سخت بیانداز... که آنان را ما را دعوت کردند و وعده یاری دادند اما به ما حمله کردند و ما را کشتند

آن برادرزاده ام صد چاک شد *** این برادرزاده ام بر خاک شد

آن برادرزاده ام سرمست رفت *** این برادرزاده ام بی دست رفت

تا ابد مجروح زخم کاری ام *** وای من از این امانتداری ام

در این هنگام تیرانداز سپاه دشمن «حرمله ابن کاهل» گلوی نازک عبدالله را نشانه گرفت و او را در ... دامن عمویش ذبح کرد

الا لعنة الله على القوم الظالمين و سيعلم الذين ظلموا أى منقلب ينقلبون

:منابع اصلی

1. سید بن طاووس ؛ اللهوف فى قتلى الطفوف ؛ قم: منشورات الرضى، 1364.

2. شیخ عباس قمی ؛ نفس المهموم ؛ ترجمه و تحقیق علامه ابوالحسن شعرانی ؛ قم: انتشارات ذوی القربی، 1378

روضه شب ششم - مصیبت قاسم (س) ؛ بلای خوش تر از عسل

شب عاشورا، از شگفت ترین شب های تاریخ انسان است. شبی که بشریت، بر سر دو راهی خیر و شر قرار گرفت؛ و چه بسیار انسانها که تا آن شب در اردوگاه کفر بودند ولی یک شبه ره صد ساله طی نمودند و به حق و حقیقت پیوستند.

شب عاشورا، امام حسین علیه السلام یاران را نزد خود جمع نمود و پس از ستایش خداوند فرمود: «براستی که من اصحابی از شما باوفا تر و خاندانی از شما فرمانبردار تر نمی شناسم. این لشکر، من را می خواهند و با من سر ستیز دارند و کار من با آنان فردا به جنگ و کارزار خواهد کشید. پس بیعت خویش را از شما برمی دارم و به همه شما اجازه می دهم که مرا ترک کنید. از تاریکی شب بهره

»...گیرید و بروید

پس از سخنان امام، ابتدا حضرت ابوالفضل العباس (س)، سپس دیگر بنی هاشم و بعد از آنها، یاران حضرت لب به سخن گشودند و گفتند: «زنده ماندن پس از تو را برای چه می خواهیم ای فرزند رسول خدا؟ براستی که اگر بارها و بارها کشته شویم و زنده گردیم، باز هم دست از یاری تو برنخواهیم برداشت».

شاهان من ار به عرش رسانم سریر فضل *** مملوک این جنابم و محتاج این درم

گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر *** این مهر بر که افکنم ، این دل کجا برم؟

امام که این کلمات را از آنها شنید فرمود: «من فردا کشته خواهم شد و شما نیز همه با من کشته
». «خواهید شد».

اینجا بود که اوج کرامت انسانی آشکار گردید و اصحاب و خاندان در واکنش به خبر مرگ قطعی
خویش گفتند: «خدای را سپاس که به ما توفیق یاری کردن تو را ارزانی داشت و به شهادت در رکاب
». «تو گرامی نمود».

امام علیه السلام پس از آنکه حجت را بر آنان تمام کرد و بیعت مستحکم آنان را آشکار نمود، در
حق آنان دعا کرد و سپس فرمود «سر بلند کنید و جایگاه خویش را در روضه و رضوان الهی ببینید» و
اینگونه بود که یکایک یاران با چشم بصیرت، جای و منزل اخروی خویش را مشاهده کردند

قاسم بن الحسن «فرزند بزرگ امام حسن مجتبی علیه السلام که نوجوانی تازه بالغ شده بود نیز در «
آن جمع حضور داشت و این صحنه‌های شور و شیدایی را مشاهده می کرد. وی از عمو پرسید: «آیا من
هم به همراه یارانت کشته خواهم شد؟» دل امام علیه السلام برای یادگار برادر سوخت و پرسید: «ای
پسرک من! مرگ، نزد تو چگونه است؟» قاسم شجاعانه پاسخ داد: «احلی من العسل - ای عمو از عسل
». «شیرین تر است».

دادن جان، گر به رهبر است *** از عسل ناب مرا خوش تر است

جام اگر جام شهادت بُود *** مرگ، به از روز ولادت بُود

امام با رقت و شفقت فرمود: «عمویت فدای تو شود! آری، تو نیز کشته می شوی پس از آنکه بلایی
عظیم بر تو وارد آید» و آنگاه ادامه داد فرزند کوچکم علی اصغر هم کشته خواهد شد. غیرت و
مردانگی قاسم تازه جوان جوشید و پرسید: «عموجان! مگر دست دشمنان به خیمه گاه زنان هم خواهد
رسید که اصغر شیرخواره را هم می کشند؟!» "امام پاسخ داد: «عمو به فدای تو! فاسقی از میان دشمنان،

تیر به گلوی اصغر خواهد زد و او را در آغوش من به شهادت خواهد رساند در حالی که او می‌گرید و خونش در دستان من روان است...» پس آن دو گریستند و دیگر اصحاب و یاران از گریه آنان گریه کردند و بانگ شیون خاندان رسول خدا صلی الله علیه و آله از خیمه گاه به آسمان برخاست

اما آن «بلاى عظیم» که امام وعده آن را به قاسم داد چه بود؟ شاید نحوه شهادت آن حضرت، راز آن ...بلا را بر ما آشکار سازد

برخی از نویسندگان روایت کرده‌اند پس از آنکه علی اکبر علیه السلام به میدان رفت و به شهادت رسید، قاسم بن الحسن به قصد جنگ از خیمه گاه بیرون شد

چون امام حسین علیه السلام یادگار برادر را دید که برای جنگ بیرون آمده، او را در آغوش گرفت و با یکدیگر گریستند آنچنان که از شدت گریه از حال رفتند

هر دو بریدند دل از بود و هست *** هر دو گشودند به یکباره دست

هر دو ربودند ز سر هوش هم *** هر دو فتادند در آغوش هم

رفت ز تن، تاب و ز سر، هوششان *** سوخت وجود از لب خاموششان

قاسم پس از آنکه آرام شد از عمو اذن جهاد خواست

ای عمو سینه‌ی من تنگ بُود *** شیشه‌ام منتظر سنگ بُود

نیزه کو؟ تا که زمن سینه درَد *** تیر کو؟ تا که به اوجم ببرد

اسب‌ها کو؟ که مرا گرم کنند *** استخوان‌های مرا نرم کنند؟

آن حضرت اذن نداد. پس قاسم به دست و پای امام افتاد و وی را می‌بوسید و التماس می‌کرد تا
بلاخره اجازه گرفت و به سوی میدان جنگ شتافت

اسناد تاریخی از قول یکی از سپاهیان دشمن نقل کرده‌اند که پسری از خیمه‌ها به سمت ما بیرون
تاخت که رویش چون پاره ماه زیبا بود. قاسم در حالی که اشک بر گونه‌هایش روان بود رجز
می‌خواند و می‌گفت

ان تنکرونی فانا ابن الحسن *** سبط النبی المصطفی المؤمن

هذا حسین کالاسیر المرتهن *** بین اناس لا سقوا صوب المزن

پس با وجود کمی سن و کوچکی بدن، جنگی سخت کرد و تعدادی از لشگر یزید را به خاک و
خون کشید. سپاهیان دست جمعی دور او را گرفتند و یکی از آنان بر او تاخت و ضربتی شدید بر او
وارد آورد. قاسم با صورت به روی زمین افتاد و فریاد یاری کشید که: «یا عماه!»، پس امام علیه
السلام سر برداشت و چون باز شکاری، تیز به میدان نگریست، آنگاه همچون شیری خشمگین به
سرعت به میدان حمله کرد و ضارب قاسم را با شمشیر زد و دست وی را از مرفق جدا ساخت. وی از
درد عریده‌ای کشید که سواران دشمن شنیدند و به سوی میدان تاختند تا او را از دست امام علیه
السلام برهانند. در این شرایط سخت، جنگی بین امام علیه السلام و کوفیان در گرفت در حالی که
قاسم بر زمین افتاده بود... و شاید این، همان بلای عظیم بود

آنگاه که غبار میدان فرو نشست، امام علیه السلام را دیدند که سینه بر سینه قاسم نهاده و وی را به
سوی خیمه‌ها باز می‌گرداند در حالی که دو پای قاسم - شاید از شدت شکستگی‌ها - بر زمین کشیده
می‌شد؛ و امام علیه السلام می‌فرمود: «این قوم از رحمت خدا دور باشند و جدت پیامبر صلی الله علیه
و آله دشمن آنان باشد در روز قیامت

کاش نمی دید عمو پیکرت *** تا ببرد هدیه بر مادرت

کاش نمی دید تنت کاین چنین *** جان دهی و پای زنی بر زمین

دیده به روی عمو انداختی *** صورت او دیدی و جان باختی

و سپس زمزمه کرد: «به خدا سوگند برای عمویت سخت است که تو او را بخوانی ولی نتواند تو را

.... «... نجات دهد

الا لعنة الله على القوم الظالمين و سيعلم الذين ظلموا أي منقلب ينقلبون

:منابع اصلی

1. سید بن طاووس ؛ اللهوف فی قتلی الطفوف ؛ قم: منشورات الرضی، 1364.

2. شیخ عباس قمی ؛ نفس المهموم ؛ ترجمه و تحقیق علامه ابوالحسن شعرانی ؛ قم: انتشارات

. ذوی القربی، 1378

3. محمد بن جریر طبری ؛ تاریخ الامم و الملوک ؛ بیروت: دارسویدان، بی تا ؛ ج 5.

4. شیخ صدوق ؛ أمالی ؛ ترجمه آیة الله کمره ای ؛ تهران: انتشارات کتابچی، 1370.

5. شیخ مفید ؛ الارشاد فی معرفه حجج الله علی العباد ؛ قم: انتشارات کنگره جهانی هزاره شیخ مفید،

. 1413 ق

روضه شب هفتم - علی اصغر (س) ؛ داغی بر دل اهل بیت

مرسوم است که شب هفتم محرم، به در خانه «باب الحوائج کوچک کربلا» حضرت علی اصغر (س) می روند و روضه آن طفل شهید را می خوانند. شهیدی که به ظاهر، کودک است ؛ ولی به واقع پیر .عشق است

حوریان محور رخ مه پارهات *** کهبه ی خیل ملک گهوارهات

گردش چشمان تو عشق آفرین *** رشته ی قنடைهات جبل المتین

زینت آغوش و دامن رباب *** آینه گردان رویت آفتاب

عالم و آدم همه محتاج تو *** بر سر دوش پدر معراج تو

بسته بر هر تار موی تو نجات *** تشنه ی لب های تو آب حیات

کودکی ، اما به معنا پیر عشق *** روی دستان پدر ، تفسیر عشق

تلخ ترین لحظات تاریخ نزدیک می شد؛ تمامی یاران و اصحاب امام حسین علیه السلام به میدان رفته

و کشته شده بودند. در اردوگاه حق تنها دو مرد باقی مانده بود: اباعبدالله الحسین علیه السلام و امام

سجاد علیه السلام که آن روز به اراده الهی بیمار بود تا زنده بماند و رهبری امت را پس از امام حسین

. علیه السلام به دست بگیرد

امام علیه السلام چون خویشان را تنها و بی یاور دید آخرین حجت را بر مردم تمام کرد و بانگ برآورد: «هل من ذاب يذب عن حرم رسول الله؟ هل من موحد يخاف الله فينا؟ هل من مغيث يرجو الله باغاثتنا؟ هل من معين يرجو ما عند الله في اعانتنا؟» یعنی: «آیا مدافعی هست که از حریم رسول خدا دفاع کند؟ آیا یکتاپرستی هست که از خدا بترسد و ما را یاری دهد؟ آیا فریادرسی هست که به خاطر خدا ما را یاری رساند؟ آیا کسی هست که به خاطر روضه و رضوان الهی به نصرت ما بشتابد؟».

صدای این کمک خواهی امام که به خیمه ها رسید و بانوان دریافتند که حسین دیگر یآوری ندارد، صدایشان به شیون و گریه بلند شد. امام روی به خیمه ها کرد، شاید که زنان با دیدن او اندکی آرام گیرند؛ که ناگاه صدای فرزند شش ماهه اش «عبدالله بن الحسین» – که به علی اصغر معروف بود – را شنید که از شدت تشنگی می گریست

علی اصغر طفلی شیرخواره بود؛ که نه آبی در خیمه ها بود تا وی را سیراب کنند، و نه مادرش «رباب» شیری در سینه داشت که به وی دهد

امام علیه السلام قنذاقه علی اصغر را در دست گرفت و به سوی دشمن رفت؛ در مقابل لشکر یزید ... «... ایستاد و فرمود: «ای مردم! اگر به من رحم نمی کنید بر این طفل ترحم نمایید

اما گویی که بذر رحم بر دل سنگ آنان پاشیده نشده بود و تمامی رذالت دنیا در اعماق وجودشان ریشه دوانده بود؛ زیرا به جای آنکه فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله را به مشتی آب میهمان کنند، تیراندازی از بنی اسد (که گفته شده است «حرمله بن کاهل» بود) تیری در کمان نهاد و گلوی طفل را نشانه گرفت. ناگاه دستان و سینه امام علیه السلام به خون رنگین شد... سر کوچک و گردن... ظریف طفل شیرخواره را از بدن جدا شده بود

آتش عشق تو در من شعله ور بود ای پدر *** پیش تیر عشق تو، قلبم سپر بود ای پدر

شد گلویم روی دست ذبح ، می دانی چرا؟ *** پیش تیر عشق تو ، قلبم سپر بود ای پدر

امام علیه السلام دستان خود را از خون علی اصغر پر کرد و به آسمان پاشید و گفت: «هون علی ما نزل بی انه بعین الله - تحمل این مصیبت بر من آسان است چرا که خدای آن را می بیند»... در همین حال، «حصین بن تمیم» تیر دیگری افکند که بر لبان مبارک امام علیه السلام نشست و خون از دهان حضرت جاری شد. امام روی به آسمان کرد و اینگونه نیایش نمود: «خدایا! سوی تو شکایت می کنم...» از آنچه با من و برادران و فرزندان و خویشانم می کنند

اصغر که به چهره ز عطش رنگ نداشت *** یارای سخن با من دلتنگ نداشت

یا رب! تو گواه باش، شش ماهه ی من *** شد کشته ی ظلم و با کسی جنگ نداشت

آنگاه از سپاه دشمن دور شد ؛ با شمشیرش قبر کوچکی کند ؛ بدن علی اصغر را به خون او آغشته نمود ؛ بر او نماز گزارد و جنازه کوچک را دفن کرد

به روایت منابع تاریخی، شهادت علی اصغر علیه السلام از سخت ترین و جانگدازترین مصیبتها در نزد ائمه بوده است. «عقبه بن بشیر اسدی» می گوید امام باقر علیه السلام به من فرمود: «ما از شما بنی اسد .خونی طلب داریم!» و سپس داستان ذبح شدن علی اصغر را بر من خواند

همچنین آورده اند که پس از قیام «مختار بن ابی عبیده ثقفی» هنگامی که خبر انتقام از قاتلان کربلا را به امام سجاد علیه السلام رساندند آن حضرت سوال کرد: «بر سر حرمه چه آمد؟». این نمونه ها، ... نشان دهنده آن است که این داغ چگونه بر دل اهل بیت علیه السلام مانده است

و این داغ بر دل ما نیز هست ؛ و بر دل انسانیت نیز ؛ تا زمانی که مهدی آل محمد (عج) قیام کند و ... انتقام از ظالمان بستاند

الا لعنة الله على القوم الظالمين و سيعلم الذين ظلموا أى منقلب ينقلبون

.....

:منابع اصلی

1. شیخ عباس قمی ؛ نفس المهموم ؛ ترجمه و تحقیق علامه ابوالحسن شعرانی ؛ قم: انتشارات

. ذوی القربی، 1378

2. سید بن طاووس ؛ اللهوف فی قتلی الطفوف ؛ قم: منشورات الرضی، 1364.

3. شیخ عباس قمی ؛ سفینه البحار ؛ مشهد: بنیاد پژوهش های اسلامی آستان قدس رضوی، 1418 ق.

. ؛ ج 1

روضه شب هشتم - مصیبت علی اکبر علیه السلام ؛ شبیه پیامبر

براستی که زمین و زمان، اصحابی باوفاتر از یاران حسین علیه السلام به خود ندیده‌اند ؛ کسانی که تا زنده بودند نگذاشتند که اهل بیت پیامبر علیه السلام پای به میدان گذارند... اما لختی، بعد از آنکه آخرین آنان در خون خویش غلتید، زمان آن رسید که جوانان بنی هاشم نیز به مسلخ عشق روانه شوند.

علی بن الحسین) فرزند آن حضرت از «لیلا بنت ابی مره بن عروه بن مسعود» معروف به علی اکبر، (اولین نفر از خاندان امام علیه السلام بود که اجازه گرفت به میدان برود.

علی اکبر علیه السلام چه از طرف پدری و چه از طرف مادری ، به شریف ترین مردم نسب می‌رساند: پدر و اجداد پدری وی که نیاز به معرفی ندارد. اما از جانب مادر، پدر بزرگ مادری وی یعنی «عروه بن مسعود ثقفی» کسی بود که در راه تبلیغ دین اسلام به شهادت رسید و پیامبر صلی الله علیه و آله در وصفش فرمود: «من عیسی بن مریم را مشاهده کردم و عروه بن مسعود از همه کس به او شبیه تر است» ؛ و نیز او را یکی از چهار مهتر عرب برشمرد

علی اکبر بغایت نیکو سیرت و بسیار خوش صورت بود و به دلیل شباهت فراوان به پیامبر صلی الله علیه و آله ، هر گاه اصحاب دلشان برای پیامبر صلی الله علیه و آله تنگ می شد به وی نگاه می کردند

:تنها دانستن ماجرای زیر، معرفت امام گونه وی را بر ما معلوم می کند

در یکی از روزهایی که کاروان عشق از مکه به سوی کربلا در حرکت بود ، هنگامیکه نزدیکی ظهر در یکی از منازل اتراق کرده بودند ، امام علیه السلام به خواب سبکی فرو رفت و پس از لختی سر بر آورد و فرمود: «هاتفی دیدم که ندا می داد : شما می روید و مرگ به دنبال شما در حرکت است». علی اکبر (س) به امام علیه السلام عرض کرد: «پدر جان! آیا ما بر حق نیستیم؟» امام علیه السلام پاسخ داد: «چرا پسر، به خدا سوگند که ما بر حقیم». علی اکبر (س) با رشادت گفت: «پس از مرگ هراسی نداریم» امام علیه السلام را احساسی از تحسین فرا گرفت و فرمود: «پسر! خدا بهترین جزایی که» می تواند از پدری به فرزندش بدهد را به تو عطا نماید

... اما روز عاشورا

سیره امام حسین علیه السلام آنگونه بود که از روی رحم و شفقت، به کسانی که اذن میدان رفتن می گرفتند، در ابتدا اذن نمی داد. اما این بار تفاوت داشت. به محض آنکه علی اکبر اجازه خواست، امام به وی اذن داد... و این سنت رسول الله صلی الله علیه و آله بود. ایشان – بر خلاف رهبران دیگر که نزدیکان خویش را از معرکه دور می دارند – در غزوات هر کس که به او صلی الله علیه و آله نزدیک تر بود را قبل از دیگران به جنگ می فرستاد

حسین علیه السلام سپس نگاهی ناامیدانه بر قد و بالای فرزند رشیدش کرد و آنگاه چشم به زیر انداخت و گریست

گمان مدار که گفتم برو ، دل از تو بریدم *** نفس شمرده زدم مهرت پیاده دویدم

دلم به پیش تو ، جان در قفات ، دیده به قامت *** خدای داند و دل شاهد است من چه کشیدم

امام علیه السلام پس از آنکه علی اکبر را روانه میدان ساخت، انگشت به آسمان بلند کرد و محاسن مبارک را به دست گرفت و اینگونه با خدای خویش راز و نیاز نمود: «ای خدا! شاهد باش که جوانی برای جنگ با این قوم به سوی آنان رفت که شبیه ترین مردم در خلقت و خوی و گفتار، به رسول الله صلی الله علیه و آله است که هرگاه مشتاق دیدار رسول صلی الله علیه و آله تو می شدیم به صورت «وی نگاه می کردیم

شه عشاق ، خلاق محاسن *** به کف بگرفت آن نیکو محاسن

به آه و ناله گفت: ای داور من *** سوی میدان کین شد اکبر من

»به خلق و خوی آن رفتار و کردار *** بُد این نورسته همچون «شاه مختار

آنگاه این آیه را قرائت کرد: «ان الله اصطفى آدم و نوحا و آل ابراهيم و آل عمران على العالمين ذرية بعضها من بعض والله سميع عليم» یعنی «خداوند آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر جهانیان برتری داد ؛ آنها فرزندان (و دودمانی) بودند که (از نظر پاکی و تقوا و فضیلت) بعضی از بعض دیگر «گرفته شده بودند و خداوند، شنوا و دانا است

علی اکبر به سوی سپاه دشمن تاخت و رجزخوانان جنگی سخت کرد و بسیاری از سپاهیان یزید را به خاک انداخت

کم کم تشنگی و زخم های متعدد، می رفت که تاب و توان از کف اکبر بر باید که یکی دشمنان ضربه ای بر سر آن حضرت وارد آورد. خون صورت وی را پوشاند و او را از پای درآورد. علی اکبر

دست دور کردن اسب حلقه کرد تا بر زمین نیفتد و اسب در ازدحام دشمن و دشنه، به جای آنکه وی را به سوی خیمه گاه باز گرداند به قلب دشمن برد. دژخیمان یزیدی دور اسب را گرفتند و از هر سوی بر پیکرش شمشیر وارد آوردند آنگونه که نوشته اند بدنش ریز ریز (ارباباً) گردید

اینجا بود که علی اکبر، پدر را صدا کرد که: «یا ابتاه علیک منی الاسلام هذا جدی رسول الله ... - پدرجان، خداحافظ، این جدم رسول الله صلی الله علیه و آله است که به بالینم آمده و جامی پر از ...» آب به من می نوشاند

امام علیه السلام به سرعت خود را به پیکر اکبر رساند و صورت به صورت وی گذاشت و فرمود: ... «علی الدنيا بعدک العفا - بعد از تو ای پسر من این دنیا باد

دو چشم خویش بگشا و سؤال کن که بگویم *** ز خیمه تا سرِ نعش تو من چگونه رسیدم
آنگاه - مطابق زیارت مروی از امام صادق علیه السلام - مشتی از خون وی را به آسمان پرتاب کرد و ... شگفت آنکه قطره ای از آن به زمین برنگشت

حضرت زینب (س) که این صحنه را دید شتابان از خیمه ها بیرون آمد در حالیکه فریاد می زد: «یا اخیاه و یابن اخیاه - وای برادر کم و ای وای بر فرزند برادرم» و خود را بر پیکر علی اکبر افکند. امام علیه السلام وی را گرفت و به خیمه ها باز گرداند و به جوانان فرمود: «برادر خویش را بردارید و به ...» خیمه ها برسانید

آری! امام علیه السلام تمامی شهدا و کشتگان را خود به خیمه ها می آورد؛ به جز آن دو کشته که با ... (شهادتشان کمر او را شکستند؛ پسرش علی اکبر (س)؛ و برادرش ابوالفضل العباس (س)

الا لعنة الله على القوم الظالمين و سيعلم الذين ظلموا أي منقلب ينقلبون

:منابع اصلی

1. 1364 . سید بن طاووس ؛ اللہوف فی قتلی الطفوف ؛ قم: منشورات الرضی،
2. شیخ عباس قمی ؛ نفس المهموم ؛ ترجمہ و تحقیق علامہ ابوالحسن شعرانی ؛ قم: انتشارات .
ذوی القربی، 1378

روضه شب نهم - مصیبت ساقی لب تشنگان قمر بنی هاشم باب الحوائج

ابوالفضل العباس، جوانی زیبا و رشید بود که از شدت زیبایی، به او قمر بنی هاشم (ماه هاشمیان) می گفتند و از شدت رشادت هنگامی که بر اسب می نشست پایش به زمین می رسید. وی به دلیل شجاعت و جنگاوری بی همتا که داشت، علمدار امام حسین علیه السلام بود و هنگامی که امام علیه السلام لشکر کم تعداد خود را آماده جنگ می کرد، پرچم را به او سپرد. شجاعت و دلاوری عباس علیه السلام ریشه در آباء و اجداد او داشت؛ که از پدر به اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام نسب می رساند و از جانب مادر به بنی کلاب که شجاع ترین عرب بودند

ای حرمت قبله حاجات ما *** یاد تو تسبیح و مناجات ما

تاج شهیدان همه عالمی *** دست علی ، ماه بنی هاشمی

ماه کجا؟ روی دلارام تو؟ *** سرو کجا؟ قامت رعناي تو؟

شمع شده ، آب شده ، سوخته *** روح ادب را ادب آموخته

منابع معتبر تاریخی آورده اند که حضرت فاطمه (س) اندکی پیش از شهادتش به امیرالمؤمنین علی علیه السلام وصیت فرمود که چند روز پس از رحلت وی، ازدواج کند

پس از آنکه حضرت زهرا (س) به شهادت رسید و اتفاقات تلخ پس از آن سپری گشت، حضرت علی علیه السلام از برادر خویش "عقیل" که مردی نسب شناس بود و خصوصیات خانواده های

حجاز و نیز اخبار و تاریخ عرب را بخوبی می شناخت، خواست زنی برای او انتخاب کند که در خاندانی بزرگ و شجاع متولد شده باشد و فرزندی دلیر و جنگجو برای وی به دنیا آورد.

عقیل نیز "فاطمه بنت حزام بن خالد" از بنی کلاب را برای آن حضرت انتخاب کرد و گفت: « در بین عرب، شجاع تر و جنگاورتر از پدران او وجود ندارد». امیر المومنین علیه السلام او را از پدرش خواستگاری و با او ازدواج کرد و فاطمه چهار پسر دلاور به نامهای «عباس»، «عبدالله»، «جعفر» و «عثمان» برای آن حضرت به دنیا آورد؛ و از این روی به «ام البنین» مشهور گشت.

شاید آن زمان، کسی دلیل این تصمیم و انتخاب حضرت را نمی دانست ولی در آن هنگام که در کربلا، حسین علیه السلام بی یار ویاور شد و این برادران شجاع و بویژه علمدار کربلا ابوالفضل العباس (ع)، یک به یک در راه او جانبازی کردند، کرامت علوی آشکار گردید.

روز نهم محرم «شمر بن ذی الجوش» از سوی عبیدالله بن زیاد مامور شد که اگر «عمر بن سعد» از دستور سرپیچی کرد، خود فرماندهی را برعهده بگیرد و به امام علیه السلام حمله کند. وی که از قبیله «فاطمه ام البنین» بود و نسبت دوری با حضرت عباس علیه السلام و برادرانش داشت امان نامه ای از عبیدالله گرفت تا به خیال خود آنان را از حسین علیه السلام جدا کند و هم، باعث ضعف امام علیه السلام گردد و هم جان بستگانش را نجات دهد!

شمر در واپسین ساعات روز نهم محرم به نزدیکی خیمه های امام علیه السلام آمد و فریاد زد «خواهرزادگان من کجا هستند؟» عباس، عبدالله، جعفر و عثمان بیرون آمدند و گفتند: «چه می خواهی؟» شمر گفت: «برایتان امان نامه آورده ام. شما در امانید!» چهار جوان پاسخ دادند: «لعنت بر تو و بر امان تو. آیا ما را امان می دهی و فرزند پیغمبر در امان نباشد؟!...» و عباس بانگ برآورد: «دست بریده باد که چه بدامانی آورده ای!، ای دشمن خدا، آیا می گویی برادر و سرور خود حسین پسر

فاطمه را رها کنیم و در فرمان لعینان و لعین زادگان در آییم؟». شمر خشمناک به لشکر دشمن بازگشت.

عصر عاشورا، هنگامی رسید که تمامی اصحاب و خاندان امام علیه السلام به شهادت رسیدند و فقط حسین و عباس -علیهما السلام- باقی مانده بودند. عباس چون تنهایی برادر را دید، نزد امام آمد و گفت: «ای برادر! آیا رخصت می دهی به جهاد روم؟» امام سخت بگریست و گفت: «برادرم! تو علمدار منی و اگر بروی کاروان پراکنده می شود». عباس پاسخ داد: «سینه ام تنگ شده و از زندگی بیزارم و می خواهم از این منافقین خونخواهی کنم». عباس از سوی لشکر دشمن رفت و آنان را نصیحت و تحذیر کرد ولی در دل سنگ آنان اثری نگذاشت. پس به سوی خیمه ها آمد و خبر به برادر داد. در همین حین صدای دلخراش کودکان را شنید که از تشنگی فریاد می زدند: «العطش، العطش». سپس بر اسب نشست، نیزه و مشک برداشت و رجزخوانان آهنگ فرات کرد در حالی که می خواند:

لا ارب الموت اذا الموت زقا *** حتی اوارى فى المصاليت لقا

نفسى لنفس المصطفى الطهر وقا *** انى انا العباس اغدو بالسقا

ولا اخاف الشر يوم الملتقى

:یعنی:

از مرگ نمی ترسم هنگامی که بانگ زند

تا وقتی که میان مردان کار آزموده افتاده و به خاک پوشیده شوم

جان من، بلاگردان جان پاک مصطفی است

من عباس هستم با مشک می آیم

و روز نبرد از شر نمی ترسم

چهار هزار نفر دور او را گرفتند و به سوی او تیر می انداختند تا مانع رسیدن وی به آب شوند. پس از ساعتها تشنگی و جنگ، عطش بر تمام وجودش چنگ انداخته بود. آب از زیر پای اسب روان بود و عباس را به خود می خواند. عباس مشتها را پر از آب کرد و به لب نزدیک نمود تا بیاشامد، اما به یاد تشنگی حسین علیه السلام و اهل بیت او افتاد. آب از کف بریخت، مشک را پر کرد، بر دوش راست انداخت و مرکب را به طرف خیمه ها تازاند.

لشکر دشمن برای آنکه همین چند جرعه آب به کام کودکان رسول الله نرسد راه را بر او گرفتند و از هر طرف بر او حمله کردند. عباس با آنها پیکار می کرد تا اینکه یکی از لشکریان با شمشیر دست راست وی را قطع کرد.

عباس قهرمان فریاد برآورد:

والله ان قطعتموا یمینی *** انی احامی ابداء عن دینی

و عن امام صادق الیقین *** نجل النبی الطاهر الامین

یعنی:

به خدا سوگند حتی اگر دست راستم را قطع کنید

تا ابد از آیینم دفاع خواهم کرد

و از امامی که صادق الیقین است

همان فرزند پیامبر پاک و امین

آنگاه مشک را به دوش چپ انداخت و شمشیر به دست چپ گرفت و از بین دشمن به راه خود ادامه داد که ناگهان، تیغی بر دست چپ حضرت وارد شد و آن را نیز قطع کرد. اما غریو شیر حیدر آسمان را پر کرد که

یا نفس لا تخشی من الکفار *** و ابشری برحمۃ الجبار

مع النبی السید المختار *** قد قطعوا بیغیم یساری

فاصلهم یا رب حر النار

:یعنی

ای نفس! از کافران هراس به دل راه مده

و مژده باد بر تو که شایسته رحمت خداوند دستگیر شدی

در سایه پیامبر بزرگ صاحب اختیار

خداوندا! دشمنان، با شقاوت دست چپم را نیز قطع کردند)

پس ای خدا، آنان را به آتش خشم دچار کن

.عباس ناامید نشد و مشک را به دندان گرفت تا به خیمه رساند

ای مشک! تو لا اقل وفاداری کن *** من دست ندارم ، تو مرا یاری کن

من وعده ی آبِ تو به اصغر دادم *** یک جرعه برای او نگهداری کن

اما تیر بعدی مشک را از هم درید و آبها را بر زمین داغ کربلا ریخت تا عباس علیه السلام دیگر مأیوس شود

ای مشک! نگه کن تو به بالای سرم *** (زهر) ست نشسته ، آبروداری کن

لختی بعد، تیری به سینه مبارک حضرت علیه السلام نشست و وی را از اسب به زیر انداخت، تا کار تمام شود و لب تشنکان بی ساقی و حسین علیه السلام بی علمدار گردد

سرانجام یکی از لشکریان دشمن به پیکر نازنین حضرت حمله کرد و با عمود آهنین بر فرق عباس زد که سر او- مانند فرق مبارک پدرش علی (ع)- شکافت و بر زمین افتاد و فریاد زد: «یا ابا عبدالله»
«علیک منی السلام - برادرم خداحافظ

امام علیه السلام خود را به پیکر بی دست برادر رساند و چون وی را دید که به شهادت رسیده است، ... «فرمود: «الان انکسر ظهري و قلت حیلتی - اکنون کمرم شکست و راه چاره بر من بسته شد

الا لعنة الله على القوم الظالمين و سيعلم الذين ظلموا أي منقلب ينقلبون

منابع اصلی:

1. سید محسن امین ؛ اعیان الشیعه ؛ بیروت: دارالتعارف للمطبوعات، 1403 ق
2. سید بن طاووس ؛ اللهوف فی قتلی الطفوف ؛ قم: منشورات الرضی، 1364
3. شیخ عباس قمی ؛ نفس المهموم ؛ ترجمه و تحقیق علامه ابوالحسن شعرانی ؛ قم: انتشارات ذوی القربی، 1378

روضة شب عاشورا - ذکر مصائب امام حسین (ع)

شب عاشورا بود و خیمه گاه حق در تب و تاب. در عصر روز تاسوعا «شمر بن ذی الجوشن» به همراه هزاران نفر نیروی کمکی به صحرای کربلا رسید و «عمر بن سعد» را برای حمله به امام علیه السلام تحت فشار قرار داد. عمر سعد دستور حمله را صادر کرد. صدای همه لشکر که به گوش امام حسین علیه السلام رسید، برادرش عباس (س) را صدا کرد و به همراه چند تن از بزرگان کوفه - که خود را به کاروان حق رسانده بودند - به نزد دشمن فرستاد تا از قصد آنان آگاه شود.

حضرت ابوالفضل (س) بازگشت و به برادر عرضه داشت که دشمن آمده است تا یکی از این دو کار را انجام دهد: یا اخذ بیعت یا آغاز جنگ. امام فرمود: «بیعت با یزید که هرگز ؛ اما درباره جنگ اگر می توانی برو و امشب را از آنان مهلت بگیر و نبرد را به فردا موکول کن ؛ تا نماز و قرآن بخوانیم. به «خدا سوگند که من عبادت خدا را بسیار دوست می دارم

فرماندهان یزیدی، ابتدا پیشنهاد حضرت را قبول نکردند ؛ اما یکی از آنان دیگران را ملامت کرد که: «وای بر شما! اگر در جنگ با کفار، آنان یک شب از ما مهلت بخواهند درخواستشان را اجابت می ...»کنیم. چگونه است که به پسر پیغمبر شبی را رخصت نمی دهید؟

...و اینگونه بود که شب عاشقانِ بی دل آغاز شد

روز تاسوعا گذشت و شب رسید *** تشنه کامان جانشان بر لب رسید

بسته بود آب و حرم بی تاب بود *** دیده ی طفلان به راه آب بود

سینه ها از فرط بی آبی کباب *** بود ذکر تشنه کامان آب ، آب

گرچه بود از تشنگی لبها کبود *** مادران را با عطش کاری نبود

مادران در ماتم فرزندها *** دل پریشان در غم دلبندها

بهر اسماعیل های فاطمه *** هاجران ، بی زمزم و بی زمزمه

بود چشم مادران پر ز درد *** اشک ریزان ، بهر فردای نبرد

بود گریان ، چشم پر خونِ رباب *** بهر آن شش ماهه ی بی تابِ آب

وای اگر فردا ، گه ماتم شود *** تارِ مویی زین عزیزان کم شود

وای اگر «اکبر» سرش گردد جدا *** وای اگر در خون شود خونِ خدا

ای سپیده! جلوه بعد از شب نکن *** ای فلک! خون بر دل «زینب» نکن

... اما سپیده عاشورا دمید ... و سواران عشق، یک به یک پای به مسلخ نهادند

... و بالاخره می رفت که تلخ ترین لحظات تاریخ فرا رسد

آری! عصر عاشورا شد ؛ و زمین کربلا غرق در نیزه و شمشیر و جنازه. از سپاه کوچک حق چیزی

باقی نمانده بود اما هزاران هزار گرگ گرسنه همچنان در لشکر شیطان منتظر طعمه بودند

دیگر کسی برای حسین (ع) باقی نبود. «حبيب»، «زهیر»، «بریر»، «حر» و دیگر اصحاب به شهادت

رسیده بودند. «اکبر»، «قاسم»، «عون»، «جعفر» و بقیه جوانان بنی هاشم – و حتی «اصغر شش ماهه»

– نیز جان خود را فدای اسلام کرده بودند ؛ و «عباس»، بی سر و دست، دور از خیمه ها به دیدار

خدای خویش رفته بود

حسین علیه السلام به این سو و آن سو نظر افکند. در تمامی دشت پهناور ، حتی یک نفر نبود تا از او

و حریم رسول خدا صلی الله علیه و آله دفاع کند

امام علیه السلام به خیمه گاه آمد تا با بانوان اهل بیت وداع کند. صحنه ای دلخراش و جانسوز بود. کودکان و دخترکان دور امام را گرفته بودند و نمی دانستند آخرین کلام را چگونه بگویند. «سکینه» دختر امام علیه السلام فریاد زد: «پدر جان! آیا تن به مرگ دادی و دل بر رحیل نهادی؟» امام پاسخ داد: «چگونه تن به مرگ ندهد کسی که یار و یاورى ندارد؟»، پس صدای به گریه بلند شد. امام آنان را ساکت کرد و به آنها وصیت نمود و سپس ودایع امامت و موارىث پیامبران را به على بن الحسين السجاد علیه السلام که سخت بیمار بود سپرد و به سوى میدان رهسپار شد.

امام علیه السلام با وجود تنهائی و تشنگى، با هزاران هزار سپاهى دشمن جنگى دلاورانه کرد. گاه به : میمنه لشگر (سمت راست لشگر دشمن) حمله میکرد و مى خواند

الموت خير من ركوب العار *** والعار اولى من دخول النار

: يعنى

. مرگ بهتر از پذیرفتن ننگ است *** و ننگ سزاوارتر از آتش جهنم است

: سپس به میسره لشگر (جناح چپ لشگر) حمله میکرد و میخواند

انا الحسين بن على

آليت ان لا اثنى

احمى عيالات ابى

امضى على دين النبى

: يعنى

من حسین پسر علی هستم

که هیچگاه سازش نخواهم کرد

از حریم پدرم دفاع میکنم

و بر طریقت پیامبر ره می سپارم

یکی از اهل کوفه روایت کرده است : «من ندیدم کسی را که اینهمه دشمن بسیار بر او بتازد و فرزندان و یارانش کشته شده باشد اما اینگونه شجاع و پر جرأت باشد . مردان سپاه بر او میتاختند اما او با شمشیر بر آنان حمله میکرد و لشکر را مانند گله بزی که شیری درنده در آن افتاده باشد پراکنده و تارو مار می ساخت ، سپس به جای خویش باز می گشت و می گفت : لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم .

در منابع تاریخی آورده اند که آن حضرت نزدیک به 2000 نفر از سپاه یزید را کشت ، تا اینکه عمر سعد بر لشکریانش فریاد کشید : « وای بر شما ! آیا میدانید با چه کسی کارزار می کنید ؟ این فرزند علی و پسر کشنده قهرمانان عرب است. دسته جمعی و از تمامی جهات بر او حمله کنید » و به چهار هزار تیر انداز سپاه دستور داد که از هر سوی بر امام علیه السلام تیر ببارند ، و عده ای نیز با سنگ به حضرت حمله آوردند .

در برخی روایات آمده است که از شدت اصابت تیر ، بدن امام مظلوم ، همانند بدن خارپشت شده بود . ، و پس از شهادت ، بیش از 1000 زخم بر تن امام شمرند که 32 ضربه آن ، غیر از زخم تیر بود

امام علیه السلام کشته و مجروح و خسته ، اندکی ایستاد تا نفسی تازه کند و دمی از خستگی جنگ بیاساید . در این لحظه یکی از دشمنان سنگی زد که به پیشانی حضرت اصابت کرد و خون بر

صورت وی جاری شد. امام خواست آن خون را پاک کند که تیری سه شاخه و زهر آلود بر سینه و قلب حضرت نشست. امام گفت: «بسم الله و بالله و على مله رسول الله» و سر به سوی آسمان بلند کرد و گفت: «خدایا تو می دانی این قوم مردی را می کشند که روی زمین پسر پیغمبری غیر از او نیست».

به مرکز باز شد سلطان ابرار *** که آساید دمی از رزم و پیکار

فلک، سنگی از دست دشمن *** به پیشانی وجه الله احسن

که گلگون گشت روی عشقِ سرمد *** چو در روز احد، روی محمد

به دامن کرامت خواست آن شاه *** که خون از چهره بزداید، بناگاه

یکی الماس و ش تیری ز لشگر *** گرفت اندر دل شه جای، تا پر

که از پشت پناه اهل ایمان *** عیان گردید زهر آلود پیکان

آنگاه تیر را گرفت و از پشت بیرون کشید خون مانند ناودان بیرون جست، پس امام دست خود را از آن خون پر کرد و به سوی آسمان پاشید. حاضران می گویند حتی یک قطره از آن خون به زمین برنگشت و از آن لحظه، آسمان کربلا سرخ شد. سپس دوباره دست خود را از آن خون پر کرد و صورت و محاسن خویش را با آن آغشته نمود و فرمود: «جد خود رسول الله را اینچنین خضاب شده» دیدار می کنم و از دست اینان به او شکایت می کنم.

عده ای از پیاده نظام دشمن، دور امام را گرفتند. یکی از آنان با شمشیر به آن حضرت زد که بر اثر آن، کلاه امام دریده شد و تیغ به سر مبارک وی رسید و خون روان گشت.

سپس «شمر» با عده ای از سپاهیان دشمن به سوی خیمه گاه حمله کردند. شمر خواست که آن خیمه ها را آتش زند ، امام (ع) سر برداشت و چون این صحنه دید بانگ برآورد و آن جمله تاریخی خویش را بر زبان آورد که : «وای بر شما ! اگر دین ندارید و از روز رستاخیز نمی ترسید ، لااقل در دنیا آزاده و جوانمرد باشید» آنگاه خطاب به فرماندهان لشکر یزید نهیب زد: « اهل و عیال مرا از دست سرکشان و بی خردان خود حفظ کنید». «شبث» خود را به شمر رساند و با تندی او را از این کار بر حذر داشت. شمر خجالت کشید و به سپاهیانش دستور داد که از حرم دور شوید و به سوی خود حسین بروید که حریفی بزرگ و جوانمرد است.

در همین حین، «عبدالله» فرزند امام مجتبی علیه السلام که نوجوانی نابالغ بود از خیمه ها بیرون دوید تا از عموی خویش دفاع کند ؛ اما وی نیز با وضعی دلخراش به شهادت رسید (و مصیبت آن در روضه .) شب پنجم گذشت

سپاه دشمن به امام علیه السلام نزدیک شد و دایره محاصره را بر وی که از شدت زخمها و هرم تشنگی، تاب و توان نداشت تنگ تر و تنگ تر کرد

زرعه بن شریک) به حضرت نزدیک شد و شمشیری به دست چپ آن حضرت زد. سپس شخصی (دیگر، از پشت، تیغ بر شانه امام علیه السلام وارد آورد که حضرت از شدت آن ضربت، با صورت بر خاک افتاد.

این دو ملعون عقب نشستند ، در حالیکه امام افتان و خیزان بود ؛ گاه به مشقت از جای برمی خاست ... ولی دوباره بر زمین می افتاد

سنان بن انس» بر امام حمله کرد و با نیزه خویش بر پشت امام زد ، آنقدر سخت که نوک نیزه از « سینه حضرت بیرون آمد. امام در گودال قتلگاه افتاد و واپسین راز و نیاز خود با خدای خویش را آغاز

کرد. و هر چه می گذشت زیباتر و برافروخته تر می شد... یکی از راویان نوشته است: «به خدا قسم ، هیچ کشته به خون آغشته ای را نیکوتر و درخشنده روی تر از حسین ندیدم. ما برای کشتن وی رفته . «بودیم ولی رخسار و زیبایی هیئت او ، اندیشه قتل وی را از یاد من برد

دژخیمان ، همچون گرگان گرسنه ، دور امام حلقه زدند تا به خیال خود کار را تمام و حق را برای همیشه ذبح نمایند

زینب (س) که دیگر صدای تکبیر و "لا حول و لا قوه" ی امام را نمی شنید فهمید که ماه فاطمه در محاق رفته است ؛ پس از خیمه ها بیرون دوید در حالی که شیون می کشید : «وا اخاه ، وا سیداه ، وا اهل بیتاه ! ای کاش آسمان بر زمین می افتاد! ای کاش کوهها خرد و پراکنده بر دشت می ریخت ...» . و خود را به تلی (تپه ای) مشرف بر گودال رساند و آن صحنه دلخراش را مشاهده کرد

وی با دیدن گرگانی که برای قتل امام در آنجا جمع شده بودند به «عمر سعد» نهیب زد: «وای بر تو ای عمر! آیا ابا عبدالله را می کشند و تو نگاه می کنی؟» قطرات اشک عمر سعد بر گونه اش جاری شد اما پاسخی نداد و روی از زینب برگرداند . زینب (س) فریاد زد : «وای بر شما ! آیا مسلمانی میان . شما نیست؟» هیچکس جواب نگفت

شمر بر سر یارانش فریاد کشید: «چرا این مرد را منتظر گذاشته اید؟!» و خواست که یکی از آنان کار را تمام کند. «خولی بن یزید» با شتاب از اسب فرود آمد تا سر مبارک آن حضرت را جدا کند ، اما تا به امام علیه السلام نزدیک شد بر خود لرزید و نتوانست. شمر گفت: «بازوی تو ناتوان باد! چرا می لرزی؟» آنگاه خود تیغ به دست گرفت و به همراه سنان برای بریدن رأس مطهر امام علیه السلام ... رهسپار شد

زیر خنجر بود ، اما دیده باز *** اشک او بر گونه ، سرگرم نماز

اشک او می شست خونِ گونه را *** شرمگین می کرد این گردونه را
 مست بود و اشک دیده ، باده اش *** خاک گرم کربلا سجاده اش
 در دل گودال کرد از بس سجود *** شد ز فرط سجده چشمانش کبود
 یک نفر «پهلو شکسته» در برش *** کیست یارب این ، به غیر از مادرش؟
 مادرش آمد و لیکن مضطر است *** بر گلوی تشنه ی او خنجر است
 خنجر از بس بوسه زد بر خنجرش *** رفت تا گردون صدای مادرش
 .الا لعنة الله على القوم الظالمين و سيعلم الذين ظلموا أى منقلب ينقلبون

:منابع اصلی

1. سید بن طاووس ؛ اللهوف فى قتلى الطفوف ؛ قم: منشورات الرضى، 1364.
2. شیخ عباس قمی ؛ نفس المهموم ؛ ترجمه و تحقیق علامه ابوالحسن شعرانی ؛ قم: انتشارات ذوی القربی، 1378.
3. اشعار قرمز رنگ، زبان حال هستند و سندیت قطعی ندارند. (و برگرفته اند از جزوه آموزشی آداب .
 (مرثیه خوانی با عنوان طنین عشق ؛ تهیه و تنظیم مرتضی وافی ؛ قم: انتشارات شفق، 1380

روضه شب یازدهم - مصیبت شام غریبان

نمی دانم امشب باید از کدام غربت گفت؛ چه روضه ای خواند؛ و مصیبت کدامین غریب را بازگو نمود.

آیا از بدن پاره پاره حسین علیه السلام بگوییم که عریان در گودال قتلگاه افتاده است؟ یا از بدن عباس علمدار که نه سر در بدن دارد و نه دست؟

آیا از علی اکبر بگوییم که صورت پیامبر گونش را بر نیزه برافراشته اند؟ یا از علی اصغر شش ماهه که اینک در گهواره خاکی خویش به خواب ابدی رفته؟

آیا از یاران حسین علیه السلام بگوییم که غریبان در گوشه گوشه میدان جان باخته اند؟ یا از کودکان حسین علیه السلام که غم یتیمی و اسیری، یکجا بر آنان وارد شده است؟

از غریبی بگوییم یا از مظلومیت؟ از وفا بگوییم یا از پیمان شکنی؟ از عطش بگوییم یا از آتش؟ از عشق بگوییم یا از زینب؟

...خوب نامی بر قلم گذشت.. زینب

آری! بگذار از زینب بگوییم؛ که کربلا، از اینجا به بعد، از آن زینب است و پیام کربلا، مرهون زینب.

بگذار از زینب بگوییم و از رنج های زینب. از زینب و از غصه های زینب. از زینب و از قصه های ... زینب. از زینب و از حماسه های زینب؛ و از زینب و از دل زینب ... و امان از دل زینب

اما از کدامین غم زینب بگوییم؟ از برادرانی که از دست داد؟ یا از برادرزادگانش که یک به یک به میدان رفتند و باز نگشتند؟ یا از پسرانش که جلوی چشمان گریانش ذبح شدند؟

اگر چه زینب «ام المصائب» است و از کودکی داغ‌های فراوان دیده – ابتدا داغ بزرگ رحلت جدش پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سپس مصیبت شهادت مادر جوان – و در جوانی فرق شکافته پدرش علی علیه السلام را دیده است و سپس جگر پاره پاره برادر معصومش حسن مجتبی را... اما روزی ...مانند عاشورا نبود، و داغی مانند کربلا

قصه ی بی سر و سامانی من گوش کنید *** دوستان ، غصه ی تنهایی من گوش کنید

گر چه این قصه ی پر غصه به گفتن نتوان *** نه به گفتن نتوان ، بلکه شنفتن نتوان

دختر دخت نبی ، «ام مصائب» نامم *** کرده لبریز ز غم ، ساقی گردون جامم

صبر ، بی تاب شد از صبر و شکیبایی من *** ناتوان شد خرد از درک و توانایی من

باغبانم من و یک سر شده غارت باغم *** چرخ بگذاشته بس داغ به روی داغم

نه که چون جد عزیزی چو پیمبر دادم *** پدر و مادر و فرزند و برادر دادم

پیش من ، در پس در ، مادر من آزرده *** ریسمان بسته به مسجد ، پدرم را بردند

من هم استاده و این منظره را می دیدم *** مات و وحشت زده می دیدم و می لرزیدم

بود در سینه هنوز آتش داغ مادر *** که فلک زهر دگر ریخت مرا سوخت جگر

دیدم آن تاج سرم را که دو تا گشته سرش *** بسته خون سر او هاله به دور قمرش

بعد از آن بود دلم خوش که برادر دارم *** به سرم سایه ی دو سرو صنوبر دارم

غافل از آنکه غم و درد من آغاز شده *** به دلم تازه در غصه و غم باز شده

رفت از دست حسن گشت دلم خوش به حسین *** شد مرا روح و روان ، قوت دل ، نور دو عین

بعد از آن واقعه ی کرب و بلا پیش آمد *** راه جانبازی در راه خدا پیش آمد

حضرت زینب (س) از صبح تا عصر عاشورا، داغ پنج برادر، پنج برادرزاده، چهار پسرعمو و سه پسرش را مشاهده کرد و شهادت دهها تن دیگر از بستگان و یاران برادرش را دید؛ و شاید اینها همه ... در برابر رنج اسیری و در به دری – که تازه از امشب آغاز شد – بسیار اندک بود

روز طی گشت و نگویم که چه بر ما آمد *** شب جانکاه و غم افزا و محن زا آمد
آن زمان کو که بگویم چه بدیدم آن شب *** خارها بود که از پای کشیدم آن شب
چه بگویم چه شبی را به سحر آوردم *** کوه غم شد دل و چون کوه به پای استادم

چون جنگ به پایان رسید و رأس مطهر حسین علیه السلام را از بدن جدا کردند؛ به لباس های پاره پاره آن حضرت نیز رحم نکردند و عمامه، پیراهن، شلوار و کفشهای امام علیه السلام را ربودند. شخصی به نام «بحدل» نیز هجوم آورد تا انگشتر حضرت را بدزد اما بر اثر شدت جراحات و متورم شده انگشتان، نتوانست آن را بیرون آورد، پس خنجر کشید و انگشت مبارک را برید و انگشتر را ... درآورد

اسب امام، با سر و مویی خون آلود به سوی خیمه ها رفت. زنان و دختران اهل بیت علیه السلام با دیدن اسب خونین و بی سوار، فهمیدند که دیگر بی کس و یتیم شده اند و صدا به گریه و شیون بلند کردند. «ام کلثوم» خواهر امام علیه السلام فریاد کشید: «یا محمد! یا علی! یا جعفر! یا حسن! کجایید ... که ببینید با حسین چه کردند؟»

پس لشکر دشمن به سوی حرم پیامبر صلی الله علیه و آله حمله کردند. از یک سو این خیمه ها را آتش می زدند و از سوی دیگر هر آنچه می دیدند غارت می کردند. آنان حتی به حجاب زنان نیز رحم

نمی کردند و لباس های بانوان اهل بیت علیه السلام را می کشیدند و می بردند. زنان و دخترکان، سربرهنه و هراسان، از خیمه ها فرار می کردند در حالیکه خار و خس بیابان، پای برهنه آنان را می درید...

بانوان حرم، که از خیمه ها به سوی بیابان دویده بودند، ناگاه با گودال قتلگاه و پیکر بی سر حسین علیه السلام روبرو شدند. راوی می گوید: به خدا فراموش نمی کنم زینب دختر علی علیه السلام را که زاری می کرد و به آواز سوزناک می گفت: «یا محمداه! صلی علیک ملیک السماء، هذا حسین مُرمل بالدماء المقطع الاعضاء، و بناتک سباتا، و إلى الله المشتکی...» یعنی: «یا محمد! فرشتگان آسمان بر تو درود فرستند! بنگر که این حسن توست، به خون آغشته، با اعضای از هم جدا گشته. بنگر که این دختران تو هستند، اسیر شده و در بیابان ها رها گشته. به خدا شکایت بریم، و به علی مرتضی و فاطمه زهرا و حمزه سیدالشهداء. یا محمد! این حسین توست که در این دشت افتاده، به دست زنازادگان کشته شده و باد صبا گرد و غبار بر پیکر او می پراکند. ای اصحاب محمد! برخیزید و ببینید که اینها فرزندان مصطفایند که اینگونه اسیر شده اند...» مویه زینب آنقدر دلخراش بود که دشمنان و دژخیمان را نیز گریان کرد.

آنگاه «سکینه» پیکر مبارک پدرش حسین علیه السلام را در آغوش گرفت و شروع به زاری کرد؛ تا اینکه جماعتی از اعراب چادر نشین ریختند او را کشیدند و از بدن پدر جدا کردند.

لشکریان یزید که به غارت خیمه ها مشغول شده بودند، به خیمه ای رسیدند که علی بن الحسین السجاد علیه السلام در آن بیمار و تب آلود افتاده بود. «شمر بن ذی الجوشن» شمشیر کشید تا او را بکشد، اما عده ای از همراهانش به او نهیب زدند: «آیا شرم نمی کنی و می خواهی این جوان بیمار را هم بکشی؟» شمر گفت: «فرمان امیر است که همه فرزندان حسین را بکشم». همراهان با شدت مانع وی شدند تا

سرانجام دست از این کار برداشت... و خداوند در زرهی از بیماری، جان ولیّ خویش را حفظ
فرمود.

سپس دشمن دنی، رذالت و پستی خویش به منتها رساند؛ «عمر سعد» در بین لشگریانش فریاد کشید:
«چه کسی حاضر است که بر پیکر حسین، اسب بتازاند؟» ده نفر - که راویان شهادت داده اند هر ده،
حرامزاده بودند - حاضر شدند که این جنایت و وقاحت بزرگ را انجام دهند. پس اسب‌ها را آماده
کردند و آنان را بر پیکر بی‌سر و قطعه قطعه امام علیه السلام تازاندند؛ آنگونه که استخوان‌های سینه
...امام شکست و نرم شد

ای قلم! چگونه این جملات را می‌نگاری و از شدت مصیبت، خشک نمی‌شوی؟ ای دست! چگونه (...
(می‌نویسی و نمی‌شکنی؟

اینک، حال زینب را تصور کنید... از یک سو، شاهد این مصیبت‌های پی در پی و جانسوز است؛ از
سوی دیگر باید مراقب فرزند بیمار برادر باشد؛ و از سوی دیگر باید دختران و زنان حرم را از بیابان‌ها
...جمع نماید و زیر خیمه‌های نیم سوخته گرد آورد

صحرای کربلا می‌رفت که تاریک و تاریک‌تر شود؛ و گرگان گرسنه، در جای جای آن به دنبال
دخترکان و طفلان می‌دویدند تا شاید گوشواره‌ای از گوش آنان بکشند یا خلخالی از پای آنان
...بربایند

...زینبا! چه کشیدی آن شب، در آن شام سیاه غریبان

الا لعنة الله على القوم الظالمين و سيعلم الذين ظلموا أی منقلب ينقلبون

منابع اصلی:

1. 1364 . سيد بن طاووس ؛ اللهوف فى قتلى الطفوف ؛ قم: منشورات الرضى،
2. شيخ عباس قمى ؛ نفس المهموم ؛ ترجمه و تحقيق علامه ابوالحسن شعرانى ؛ قم: انتشارات
ذوى القربى، 1378
3. 1370 . شيخ صدوق ؛ أمالى ؛ ترجمه آية الله كمره‌ای ؛ تهران: انتشارات کتابچی،

روضة شب دوازدهم - مصیبت امام زین العابدین (ع)

امام علی بن الحسین علیه السلام ملقب به «سجاد»، «زین العابدین»، و «سید ساجدین»، در کربلا حدود 22 سال سن داشت

آنچه باید بدان توجه فراوانی داشت اینکه آن حضرت، فقط در سفر همراه با کاروان امام حسین علیه السلام از مکه به کربلا، و در روزهای منتهی به عاشورا بیمار بود. راز این امر هم آن زمان آشکار شد که تمامی فرزندان و اهل بیت امام علیه السلام – حتی علی اصغر شش ماهه – در روز عاشورا به شهادت رسیدند. در آن هنگام «شمر» با ارادش به خیمه‌ها حمله کرد و می‌خواست آن حضرت را بکشد که یکی از لشکریان دشمن به نام «حمید بن مسلم» – و نیز گفته‌اند خود «عمر بن سعد» – بیماری حضرت را به شمر یادآور شد و با تلاش بسیار، مانع از شهادت ایشان گردید.

پس بیماری حضرت سجاد علیه السلام تنها منحصر به همان چند روز بود؛ و زشت است برای شیعه ! اهل بیت علیه السلام که این را نداند و از آن حضرت با القابی همچون «زین العابدین بیمار» یاد کند ... و اما بعد

فردای روز عاشورا «عمر بن سعد» جنازه‌های لشکر خویش را جمع کرد و بر آنان نماز خواند و دفن نمود ؛ اما بدن امام حسین علیه السلام و اصحاب او را همچنان در بیابان باقی گذاشت

سپس هر يك از قبایل كوفه و عرب، برای آنكه خود را نزد «ابن زیاد» عزیز كنند، سرهای مطهر شهداء را بین خود تقسیم كردند و آنها را بر نیزه زدند و آماده حرکت شدند.

آنگاه زنان و كودكان اهل بیت علیه السلام را بدون حجاب مناسب بر شتران و چارپایان بدون زین نشانند و همچون اسرای كفار به سوی كوفه بردند.

چون ابن سعد با اسیران نزدیك كوفه رسید، مردم شهر برای تماشا جمع شده بودند. زنی از اهل كوفه كه از بلندی بر اسیران مشرف بود پرسید: «شما اسیران کدام طایفه اید؟» گفتند: «اسیران آل محمد!» آن زن فرود آمد و چادر، مقنعه و جامه‌هایی آورد تا زنان اهل بیت عصمت خود را بپوشانند.

اینك خود، حال امام سجاد علیه السلام را تصور كنید؛ از يك سو بیماری بر آن حضرت مستولی است و تب و ضعف بر آن حضرت فشار می‌آورد؛ از سوی دیگر غم از دست دادن پدر و برادران و عموها و عموزادگان قلبش را می‌فشارد؛ از طرف دیگر سر بریده شهداء را در جلوی چشمانش دارد؛ و از همه سخت‌تر و دردناك‌تر اینکه امام – این مظهر غیرت الهی – عمه‌ها و خواهران خود را ... می‌بیند كه با آن وضع در معرض دید خائن و دشمنان هستند.

پیش از ورود اسرا به دارالحکومه، رأس مطهر امام حسین علیه السلام را در مقابل ابن زیاد گذاشتند. وی عصایی از چوب خیزران به دست گرفته بود و با آن بر لب و دندان امام می‌زد.

این جسارت وی، اعتراض بسیاری از حاضران را برانگیخت. «زید بن ارقم» كه صحابی پیامبر صلی الله علیه و آله و از یاران امیرالمؤمنین علیه السلام در جنگ صفین بود و در آن هنگام پیرمرد شده بود به عبیدالله نهیب زد: «چوب خود را بردار! به خدا سوگند پیغمبر را دیدم كه همین جای چوب تو را می‌بوسید» و سپس شروع به گریستن كرد. ابن زیاد گفت: «اگر نه این بود كه پیرمردی خرف و دیوانه شده‌ای گردن تو را می‌زدم». زید برخاست و در حالی كه بیرون می‌رفت گفت: «ای عرب! از امروز

بنده شدید. پسر فاطمه را کشتید و پسر مرجانه را امارت دادید. به خدا قسم نیکان شما را خواهد کشت و اشرار را به کار خواهد گرفت». دیگر از کسانی که حضور داشت «انس بن مالک» بود که با دیدن سر مطهر امام علیه السلام و جسارت عبیدالله گریست و گفت: «شبه ترین مردم است به». پیغمبر.

سپس اسرا را بر ابن زیاد وارد کردند. وی هنگامی که امام سجاد علیه السلام را دید پرسید: «کیستی؟» فرمود: «علی بن الحسین». آن ملعون گفت: «مگر علی بن الحسین را خدا نکشت؟» امام فرمود: «برادری داشتم که "علی" نام داشت. مردم او را کشتند». ابن زیاد گفت: «خدا کشت» امام فرمود: «الله یتوفی النفس حین موتها». ابن زیاد خشمگین شد و گفت: «در پاسخ من دلیری می کنی و هنوز شجاعت داری؟ او را ببرید و گردن بزنید». پس حضرت زینب گفت: «ای پسر زیاد! هر چه خون از ما ریختی بس است» و امام را در آغوش گرفت و فرمود: «والله از او جدا نمی شوم. اگر می خواهی او را بکشی مرا نیز بکش». ابن زیاد کمی به آن دو نگریست و گفت: «عجبا که این زن دوست دارد با...» «برادرزاده اش کشته شود! او را رها کنید که با این بیماری که دارد خواهد مرد

امام سجاد علیه السلام سپس رنج سفر به شام و غم اسیری و عذاب در دربار یزید را تحمل کرد... و تا پایان عمر شریفش، همواره در اندوه مصیبت کربلا بود

روایت کرده اند که مردی بطال و دلچک در مدینه زندگی می کرد که به هزل و مزاح خود مردم مدینه را می خنداند. وی روزی گفت: «علی بن الحسین مرا درمانده و عاجز کرده است؛ چرا که هر چه...» «تلاش کردم هیچ نتوانستم وی را به خنده افکنم

امام سجاد علیه السلام در محرم سال 94 (یا 95) هجری، هنگامی که 57 سال داشت، با زهر یکی از فرزندان «عبدالملک مروان» مسموم شد و در بستر احتضار افتاد

حضرت در این ایام، تمامی فرزندان خود را جمع کرد و فرزند بزرگوارش «محمد بن علی علیه السلام» - که او نیز در مصیبت کربلا حضور داشت و در آن زمان کودک 4 ساله بود - را وصی خود قرار داد و وی را «باقر» نامید و امر سایر فرزندان خود را به آن جناب واگذار کرد و به آنان موعظه و وصیت نمود.

سپس امام باقر را به سینه چسباند و فرمود: «تو را وصیت می کنم به آنچه وصیت کرد مرا پدرم در هنگام شهادت خود و گفت که پدرش او را وصیت کرده بود به این وصیت در هنگام وفات خود که: «بر حذر باش از اینکه ستم کنی بر کسی که یاوری بر تو غیر از خداوند ندارد».

آورده اند که چون حضرت علیه السلام وفات کرد، تمامی مدینه در ماتمش عزادار گشت و مرد و زن ... و سیاه و سفید و صغیر و کبیر در مصیبتش نالان شدند و از زمین و آسمان آثار اندوه نمایان بود

الا لعنة الله على القوم الظالمين و سيعلم الذين ظلموا أي منقلب ينقلبون

منابع اصلی:

1. شیخ عباس قمی ؛ منتهی الآمال ؛ با کوشش و تلخیص آیه الله رضا استادی ؛ قم: دفتر نشر مصطفی ، 1380 .

2. سید بن طاووس ؛ اللهوف فی قتلی الطفوف ؛ قم: منشورات الرضی ، 1364 .

3. شیخ عباس قمی ؛ نفس المهموم ؛ ترجمه و تحقیق علامه ابوالحسن شعرانی ؛ قم: انتشارات ذوی القربی ، 1378 .